

جنگ کره

Uschan, Michael V.

سرشناسه: آزکان، مایکل وی، ۱۹۴۸ - م.
عنوان و نام پدیدآور: جنگ کره / مایکل وی. آزکان؛ ترجمه سهیل سمی.
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری: ۱۵۰ ص: مصور.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۷۷۹-۵
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: *Korean war, 2001*.
یادداشت: کتابنامه: ص. [۱۴۳] - ۱۴۵.
یادداشت: نمایه.
موضوع: جنگ کره، ۱۹۵۰ - ۱۹۵۳ م.
شناسه افزوده: سمی، سهیل، ۱۳۴۹ - ، مترجم.
رده بندی کنگره: ۱۳۸۷ ج ۹ / ۴ / DS۹۱۸
رده بندی دیویی: ۹۵۱/۹۰۴۲
شماره کتابشناسی ملی: ۱۳۱۶۳۵۸

جنگ کرہ

مایکل وی. آزکان

ترجمہ سہیل سُمتی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

The Korean War

Michael V. Uschan

Lucent Books, 2001



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

* * *

مایکل وی. آزکان

جنگ کره

ترجمه سهیل سُمی

چاپ چهارم

۶۰۰ نسخه

۱۳۹۷

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۵ - ۷۷۹ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 964 - 311 - 779 - 5

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

فهرست

پیشگفتار: جنگی که پیروز نداشت	۹
۱. آغاز جنگ سرد	۱۵
۲. جنگ سرد در کره داغ می‌شود	۳۱
۳. کره شمالی جهان را غافلگیر می‌کند	۴۹
۴. پیروزی در اینچون، بروز فاجعه با ورود چین به جنگ	۶۵
۵. اختلاف در آمریکا بر سر جنگ کره	۸۳
۶. برقراری صلح و پایان جنگ	۱۰۱
۷. نتیجه: جنگی بدون صلح	۱۱۹
یادداشت‌ها	۱۳۵
برای مطالعهٔ بیشتر تر	۱۴۱
منابع	۱۴۳
نمایه	۱۴۷

رویدادهای مهم در تاریخ جنگ کره

۱۴ اکتبر

گذر سربازان چینی از رود یالو و ورود به کره شمالی.

۱۵ اکتبر

دیدار ترومن و مک آرتور در ویک آیلند.

۱۹ اکتبر

محاصره پیونگ یانگ، مرکز کره شمالی، توسط نیروهای سازمان ملل.

۲۶ اکتبر

برخورد ارتش چین با نیروهای سازمان ملل در پنجاه مایلی جنوب رود یالو و نخستین درگیری میان طرفین.

۱۱ اکتبر

نیروهای سازمان ملل از مدار ۳۸ درجه گذشته و وارد کره شمالی می‌شوند.

۱۲ اکتبر

چین تصمیم می‌گیرد وارد جنگ شود.

یکم اوت

عقب‌نشینی سربازان آمریکایی و کره جنوبی به پوسان.

۲۵ ژوئن

کره شمالی به کره جنوبی حمله و جنگ کره را شروع می‌کند.

۳۰ ژوئن

صدور اجازه ورود سربازان آمریکایی به کره جنوبی و محاصره دریایی ساحل کره و آغاز بمباران هوایی کره شمالی از جانب پرزیدنت ترومن.

۱۹۴۸

۱۵ اوت، جمهوری کره (کره جنوبی) در ستول تشکیل و سینگمان ری رئیس جمهور می‌شود؛ ایالات متحده قدرت را به دولت کره جنوبی تحویل می‌دهد.

۱۹۴۸

۹ سپتامبر، جمهوری دموکراتیک خلق کره (کره شمالی) در پیونگ یانگ تشکیل می‌شود و کیم ایل سونگ رهبر کشور می‌شود.

۱۹۱۰

ژاپن کره را به قلمرو خود ضمیمه می‌کند.

۱۹۱۰ ۱۹۴۵ ۱۹۵۰ ژوئن ژوئیه اوت سپتامبر اکتبر نوامبر

۱۹۴۵

۱۱ اوت، تقسیم کره به دو بخش تحت تسلط آمریکا و شوروی در دو سوی مدار ۳۸ درجه.

۱۹۴۹

۲۹ سپتامبر، اعلام انفجار بمب اتم توسط اتحاد شوروی از زبان پرزیدنت هری اس. ترومن.

۱۹۴۹

یکم اکتبر، اعلام تشکیل جمهوری خلق چین توسط مائو تسه تونگ.

۵ ژوئیه

نخستین درگیری سربازان آمریکایی با سربازان کره شمالی در شمال اوسان و سپس تحمل تلفات و عقب‌نشینی نیروهای آمریکایی.

۱۹ تا ۲۹ سپتامبر

سربازان سازمان ملل با نیروهای کره شمالی می‌جنگند و ستول را تسخیر می‌کنند.

۲۷ سپتامبر

ژنرال مک آرتور برای گذر از مدار ۳۸ درجه و ورود به کره شمالی مجوز می‌گیرد.

۱۵ سپتامبر

سربازان آمریکا، بریتانیا، استرالیا، نیوزیلند، کانادا و هلند در پشت خطوط سربازان کره شمالی پیاده می‌شوند و اینچون را تسخیر می‌کنند؛ سربازان از پوسان به سمت شمال می‌روند تا به آن‌ها ملحق شوند.

۷ نوامبر تا ۹ دسامبر

تفنگداران آمریکایی در چوسین در شرق حلقه محاصره چینی‌ها را می‌شکنند؛ در غرب، لشکرهای دوم و بیست و پنجم ارتش آمریکا در هم کوبیده می‌شوند.

۱۳ ژوئن

بعد از مجموعه‌ای از تک و پاتک‌ها، هر دو طرف جاگیر می‌شوند و نزدیک مدار ۳۸ درجه موضع می‌گیرند.

مه

توقف مذاکرات صلح به خاطر مسئله اسیران.

ژوئن تا اکتبر

بن‌بست در جنگ به همراه اختلال در روند مذاکرات صلح بر سر مسئله اسیران.

۵ تا ۸ دسامبر

دوایت دی. آیزنهاور، رئیس‌جمهور مستتخب، به کره جنوبی می‌رود تا به وعده تبلیغاتی‌اش عمل کند.

۱ نوامبر

انفجار نخستین بمب هیدروژنی توسط آمریکا در انبوتوک آتول در منطقه اقیانوس آرام.

۱۰ ژوئیه

آغاز مذاکرات صلح در کائسونگ.

۲۳ ژوئن

یاکوب مالیک، نماینده روس، پیشنهاد شروع مذاکرات صلح را می‌دهد.

۳۰ دسامبر

در اولین نبرد هوایی، هواپیماهای آمریکایی نزدیک رود یالو با جت‌های میگ ۱۵ چینی درگیر می‌شوند.

دسامبر

عقب‌نشینی نیروهای سازمان ملل. نیروهای کمونیست حمله‌ای بزرگ را آغاز می‌کنند، دوباره از مدار ۳۸ درجه می‌گذرند و برای دومین بار به کره جنوبی حمله می‌کنند.

۲۳ دسامبر

ژنرال والتون اچ. واکر در تصادف جیب خود با یک کامیون کشته می‌شود و ژنرال ماتیبی. ریجوی فرمانده لشکر هشتم می‌شود.

دسامبر ۱۹۵۱ زانویه مارس آوریل ژوئن ژوئیه ۱۹۵۲ ۱۹۵۳ ۲۰۰۰

۵ زانویه

تسخیر دوباره سئول توسط نیروهای کمونیست.

۵ مارس

مرگ ژوزف استالین؛ گئورگی مالنکوف نخست‌وزیر جدید شوروی از همزیستی مسالمت‌آمیز با ایالات متحده سخن می‌گوید و مذاکرات صلح را از نو آغاز می‌کند.

۱۳ تا ۱۵ ژوئن

مقامات کره جنوبی و کره شمالی در پیونگ یانگ ملاقات می‌کنند تا مذاکره در باب عادی‌سازی روابط دو کشور را آغاز کنند، کنفرانسی مهم با احتمالات جدید برای یکپارچگی نهایی دو کره.

۲۶ آوریل

شروع مجدد مذاکرات صلح در پانمونجون.

یکم مارس

شروع ضد حمله نیروهای سازمان ملل و استقرار آنان میان مدارهای ۳۷ و ۳۸ درجه.

۱۸ مارس

اشغال دوباره سئول توسط نیروهای سازمان ملل.

۲۷ ژوئیه

امضای پیمان آتش‌بس توسط نام ایل و ویلیام کی. هریسون در ۱۰ صبح در پانمونجون؛ دوازده ساعت بعد جنگ پایان می‌یابد.

۱۱ آوریل

خلع ید ژنرال مک‌آرتور توسط ترومن و جانشینی ژنرال ریجوی؛ در نوزدهم آوریل مک‌آرتور در باب برکناری‌اش در کنگره سخنرانی می‌کند.

جنگی که پیروز نداشت

دابلویو. آورل هریمن^۱ زمانی این جنگ را این‌گونه توصیف کرد: «جنگی کوچک و تلخ»^(۱) اوایل این جنگ، دین آپچسن^۲ محکم روی میزش کوبید و غرید: «اگر قرار بود اندیشمندترین‌های دنیا مکانی را انتخاب کنند که به لحاظ سیاسی و نظامی بدترین مکان برای شروع جنگ باشد، بی شک همه آن‌ها به اتفاق‌گروه را انتخاب می‌کردند.»^(۲) هم هریمن، دیپلمات کهنه‌کار و سفیر دیرینه ایالات متحده در اتحاد جماهیر شوروی، و هم آپچسن، وزیر امور خارجه دولت رئیس‌جمهور هری ترومن، به‌رغم شک و تردیدهاشان در مورد زمانبندی، تعیین مکان و ماهیت جنگ‌گروه، در تعیین سیاست‌های ایالات متحده در مورد این تعارض و درگیری نقش حیاتی داشتند.

بسیاری از مردم آمریکا نیز فکر می‌کردند که فقط پنج سال پس از جنگ جهانی دوم، سربازانشان را برای جنگی دیگر راهی سرزمینی می‌کنند که شرایطی ناگوار و مردمی بیگانه‌ستیز دارد. اما مورخی به نام جان تولند در کتاب در نبرد خونین^۳ می‌نویسد که با هجوم کره شمالی کمونیست به کره جنوبی دموکراتیک، آغاز ناگهانی جنگ در ۲۵ ژوئن سال ۱۹۵۰ امری کاملاً محتوم بود. او می‌گوید، این درگیری نخستین حلقه از زنجیره جنگ‌هایی بود که در قرن بیستم در تلاش بی‌وقفه برخی کشورها برای کسب قلمرو، قدرت و منابع اقتصادی بیش‌تر آغاز شد. تولند می‌نویسد:

جنگ جهانی اول با شکست قاطع آلمان و متحدانش باعث شد که اروپا غرق در اغتشاش و آشوب شود و زمینه برای سربرآوردن نازیسم، فاشیسم و کمونیسم مساعد گردد. بی‌عدالتی‌های ناشی از [شرایط] صلح و تلاش وحشیانه برای کسب قدرت در اروپا، و نیز ظهور چشمگیر کشوری مدرن و پرخاشجو در آسیا [ژاپن]، بذریه‌های جنگ جهانی دوم را پاشید. [آدولف] هیتلر و یاران اهریمنی‌اش در هم شکسته شدند، اما هنوز خاکستر این جنگ

1. W. Averell Harriman

2. Dean Acheson

3. *In Mortal Combat*

سرد نشده، شعله جنگی دیگر فروزان شد - جنگ سرد و خطر همیشگی بروز فاجعه اتمی. تحفه حاصل از همه این حوادث بنیادبرافکن سرگرفتن جنگ کره بود.^(۳)

جنگ فراموش شده

جنگ کره را گاهی «جنگ فراموش شده» می‌نامند، چون درگیری‌های قبل و بعد از حدوث این جنگ، یعنی جنگ جهانی دوم و جنگ ویتنام، این واقعه را تحت‌الشعاع قرار داده‌اند. اما دلیل دیگر این نام این است که اکثر آمریکایی‌ها به محض پایان یافتن این جنگ می‌خواستند آن را به فراموشی بسپارند، چون این نخستین جنگ بود که آمریکا در آن شکست خورد. پس از امضای توافق آتش‌بس در ۲۷ ژوئیه سال ۱۹۵۳، نه شور و شعفی به راه افتاد و نه به مناسبت بازگشت قهرمانان نظامی، که به اصطلاح یکی دیگر از دشمنان آمریکا را شکست داده بودند، مراسم رژه و سانی اجرا شد. پس از جنگ، آمریکایی‌ها به خاطر این که سربازان کشورشان دیگر در نبردی تمام‌عیار و بدون پشتوانه حمایت مردم کشته نمی‌شوند، خسته و درمانده، نفسی به راحتی کشیدند. حتی تولد نیز که کتاب نبرد خونین او یکی از بهترین کتاب‌های نوشته شده در مورد جنگ کره است، می‌پذیرد که در این ارتباط واکنشی مشابه داشته است:

پس از دو درگیری مصیبت‌بار جهانی [جنگ‌های جهانی اول و دوم]، [جنگ کره] به لحاظ اهمیت جهانی و بزرگی واقعه چندان مهم و چشمگیر نبود. در آن زمان من نیز چون عامه مردم از این جنگ بی‌راز بودم. من نیز چون بسیاری از مردم آمریکا که پس از دو جنگ جهانی خرد و خراب شده بودند، سه سال ملالت‌باری را که با این جنگ جدید از پی آمد از فکر و خاطره‌ام زدودم. منافع ما در آن زمان در گرو احیای همه‌جانبه خودمان و اروپا بود، نه متضمن ورود به جنگی خطرناک در آسیا.^(۴)

به رغم آن‌که اهمیت آنچه هریمَن با عنوان «جنگی کوچک و تلخ» از آن یاد کرده اغلب مورد غفلت و تجاهل قرار گرفته، این جنگ در تاریخ جهان نقطه عطفی بود؛ کشورهای دموکراتیک، به سرکردگی ایالات متحده، سرانجام راضی می‌شدند تا برای جلوگیری از نفوذ نظامی کمونیسم سلاح بگیرند. جان هیلیدی و بروس کامینگز، مورخین نظامی، در کره: جنگ ناشناخته می‌نویسند:



یک سرباز زخمی نیروی دریایی ایالات متحده در خلال جنگ کره در انتظار کمک است؛ این نبردی بود که آمریکایی‌ها می‌خواستند فراموش کنند، چون نخستین درگیری نظامی‌ای بود که ایالات متحده نتوانست در آن پیروز شود.

جنگ کره مهم‌ترین جنگ میان غرب و کمونیسم بود. در این نبرد شانزده ارتش از پنج قاره دنیا تحت فرمان ایالات متحده قرار گرفتند. این جنگ برای مردم کره ویرانی و تخریب و مصیبتی هولناک به بار آورد؛ میلیون‌ها کشته و چندین و چند میلیون خانواده از هم گسیخته میراث این حادثه بود؛ با این همه، این جنگ همچنان جنگی ناشناخته باقی مانده است، با رمز و رازهای افشا نشده و طفره‌روی‌های پیوسته آتش‌افروزان اصلی این نبرد. هر دو طرف مدعی پیروزی در این جنگ هستند، حال آن‌که هر دو طرف احساس می‌کنند که بازنده

بـوده‌اند. (۵)

یک رئیس جمهور، یک جنگ

در هنگامه جنگ کره، این نبرد نام دیگری نیز پیدا کرد: «جنگِ ترومن»، چون این رئیس جمهور ترومن بود که پس از تهاجم کره شمالی به کره جنوبی تقریباً یک‌تنه تصمیم گرفت که آمریکا به کره جنوبی کمک کند. وقتی ترومن از این تهاجم باخبر شد، ذهنش بارقه‌ای زد و او را به یاد تهاجماتِ مشابهی انداخت که به بروز جنگ جهانی دوم منجر شد، هنگامی که آلمان و ژاپن، دو کشور که مدتی بود از زیر نگاه دیگر کشورهای جهان بیرون خزیده بودند، ناگهان در کمال گستاخی به کشورهای همسایه حمله و آن‌ها را تسخیر کردند. ترومن سال‌ها بعد نوشت:

به یاد آورده بودم که چطور هر بار پس از ناکارآمدی نظام‌های استوار بر دموکراسی، مهاجمین ترغیب به ترک‌تازی شده بودند. اگر کمونیست‌ها اجازه می‌یافتند که بدون هیچ مخالفتی از



تجاوز ناگهانی و غیرمنتظره آلمان نازی پیش از جنگ جهانی دوم در تصمیم‌گیری پرزیدنت ترومن

برای گسیل کردنِ سربازان ایالات متحده به کره عاملی اساسی بود.

سوی جهان آزاد به زور وارد جمهوری کره شوند، دیگر هیچ کشوری جرئت نمی‌کرد در برابر تهدیدات و تجاوز همسایه‌های کمونیستش مقاومت کند. اگر با این مسئله هیچ برخوردی نمی‌شد، جنگ جهانی سوم آغاز می‌شد، درست مثل حوادث مشابهی که به آغاز جنگ جهانی دوم منجر شد.^(۶)

وقتی جنگ جهانی دوم به پایان رسید، ترومن نیز چون مردم سرتاسر جهان آرزو داشت که این آخرین جنگی باشد که مردم متحمل می‌شوند. اما حتی پیش از پایان این جنگ، اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و فلسفه کمونیستی‌اش به عنوان دشمن جدید آمریکا سر برآورد. گرچه جنگ سرد میان دو ابرقدرتِ حاکم بر جهان در خلال چهار دهه آینده اصولاً تعارضی دیپلماتیک و ایدئولوژیک بود، چند بار به بروز جنگ‌های تمام‌عیار منجر شد. نخستین درگیری نظامی در تاریخ ۲۵ ژوئن ۱۹۵۰ ایجاد شد. ترومن اعلام کرد: «حمله به کره به وضوح روشن می‌کند که کمونیسم دیگر از حدّ حربه‌ای برای سرنگونی دولت‌ها گذشته و به ابزاری برای تسخیر کشورهای مستقل تبدیل شده و حال به تهاجم و جنگ مسلحانه متوسل شده است.»^(۷)

ترومن معتقد بود که تجارب تلخی که جنگ جهانی دوم در پی داشت، فقط یک راه پیش پای آن‌ها می‌گذارد: جنگِ متقابل. و او آماده بود که نیروی نظامی آمریکا را وارد این نبرد کند.

آغاز جنگ سرد

در پنجم مارس سال ۱۹۴۶، وینستون چرچیل، نخست‌وزیر وقت بریتانیا، در وست‌مینستر کالج در فولتون میزوری جمله‌ای به زبان آورد که تا پایان قرن بیستم طنینی ناخوشایند یافت. «از استتین در بالتیک تا تریسته در آدریاتیک پرده‌ای آهنین قاره [اروپا] را به دو بخش تقسیم کرده است.»^(۸) چرچیل این جمله را برای جمعی از شنوندگانش گفت که پرزیدنت هری اس. ترومن نیز یکی از آنان بود. سال بعد برنارد باروک،^۱ دیپلماتی آمریکایی، در کلمبیا، کارولینای جنوبی، در توصیف روابط رو به اضمحلال ایالات متحده و اتحاد شوروی از اصطلاحی جدید استفاده کرد: «نباید خود را فریب بدهیم. امروز ما درگیر و دار جنگ سرد هستیم.»^(۹)

تقریباً تا نیم قرن این دو اصطلاح کوتاه و ساده – پرده آهنین و جنگ سرد – چکیده تعارض افکار دو دشمن بود، تعارضی که در سرتاسر جهان اشاعه‌اش می‌دادند. پرده آهنین اصطلاحی نمادین بود به معنای عدم آزادی مردمی که پس از جنگ جهانی دوم، با پذیرش اجباری حکومت کمونیستی روزگار می‌گذراندند. جنگ سرد نیز به معنای نبرد میان اعتقادات متفاوت سیاسی و اقتصادی اتحاد شوروی و آمریکا برای کسب تفوق بود. این جنگ معمولاً از طریق تبلیغات و اختصاص کمک‌های اقتصادی و نظامی به دیگر کشورها صورت می‌گرفت، اما هرازگاه، این نبرد موجب بروز جنگی «تمام‌عیار» می‌شد، مثل جنگ کره، یا یک دهه بعد در ویتنام، کشور آسیایی دیگری که به دلیل تعارض میان کمونیسم و دموکراسی به دو نیم تقسیم شده بود.

1. Bernard Baruch

جهان پس از جنگ

بذرهایی که در نهایت میوه تلخ جنگ سرد و جنگ کره را به بار آورد، در جنگ جهانی دوم پاشیده شده بود. این بذر، ویرانی و نابودی چشمگیری بود که از پی هولناک‌ترین جنگ جهانی قرن بیستم به بار آمده بود. به استثنای ایالات متحده، که تقریباً از ویرانی‌های جنگ جهانی دوم مصون ماند، متفقین پیروز برای شکست دادن آلمان و ژاپن بهای بسیار سنگینی پرداختند. گرچه ساختارهای اقتصادی و اجتماعی این دو کشور به واسطه جنگ زمینی و بمباران‌های ویرانگر هوایی، از جمله پرتاب دو بمب اتمی بر خاک ژاپن، نابود و متلاشی شد، بریتانیای کبیر، فرانسه و دیگر کشورهای اروپایی، و نیز کشورهای آسیایی و حوزه اقیانوس آرام همچون فیلیپین، کره و چین هم دچار مصیبت‌هایی مشابه شدند. روبرت کلی^۱ مورخ در اثر خود به نام شکل‌گیری گذشته آمریکا^۲ بخشی از شرایط هولناک پس از جنگ را تشریح کرده:

اروپا دچار فروپاشی شده بود. راه‌های آهن، کارخانه‌ها، مراکز مولد برق، مراکز بانکداری، موجودی سرمایه‌ها، مزارع و بازارها، همه و همه به واسطه جنگ کاملاً نابود شده بودند. دولت‌های کشورهای اروپایی هر یک با تجربه بحران‌های پیاپی، و تحت فشار نیازهای میلیون‌ها پناهنده، درکمال یأس و استیصال تلاش می‌کردند که مردم گرسنه و قحطی‌زده را سیر کنند و در عین حال، نمی‌توانستند در هیچ کجای جهان به سرمایه دست یابند.^(۱)

وقتی آلمان سرانجام در هفتم ماه مه سال ۱۹۴۵ تسلیم شد، سربازان شوروی در عمل کنترل نیمی از آلمان شکست خورده، و همچنین نه کشور سابقاً مستقل اروپای شرقی، از جمله لهستان، چکسلواکی و مجارستان را به دست گرفته بودند. رهبران بزرگ متفقین - فرانکلین دی. روزولت رئیس جمهوری آمریکا، چرچیل نخست‌وزیر بریتانیا و ژوزف استالین رئیس دولت شوروی - قول داده بودند که وقتی جنگ به پایان رسید، مردمی که در قلمروهای اشغالی زندگی می‌کنند، می‌توانند به میل خودشان برای کشورهای پایمال شده و درهم ریخته‌شان دولت‌های جدید برگزینند.

اما وقتی استالین به قول خود پایبندی‌ای نشان نداد و، در واقع، با توسل به زور و قدرت، در کشورهای تحت اشغال رژیم‌های کمونیستی تأسیس کرد، مقامات رسمی آمریکایی، از

1. Robert Kelley

2. *The Shaping of the American Past*



لندن پس از یکی از بمباران‌های جنگ جهانی دوم. به استثنای ایالات متحده، کشورهای پیروز متفقین برای شکست آلمان و ژاپن بهایی هولناک پرداختند.

بیم آن که آینده اروپا در خطر است، به این نتیجه رسیدند که باید با چالش کمونیستی رودرو شوند. به این ترتیب بود که کشمکشی پدید آمد که در نیمه دوم قرن بیستم امور جهانی را تحت الشعاع قرار داد. رابرت لیکي^۱ در جنگ‌های آمریکا^۲ می‌نویسد که از وقتی جنگ جهانی دوم پایان یافت، هیچ کس روی آرامش واقعی را ندید:

از آن‌جا که هدف جنگ صرفاً نه شکست دادن دشمن، که تضمین صلحی مطمئن‌تر و بادوام‌تر است، جنگ به ناکامی و شکستی مصیبت‌بار ختم شد. [اتحاد شوروی] و آمریکا، که از پی جنگ به مثابه [تنها] ابرقدرت‌ها [ی جهان] سر برآورده بودند، نمی‌توانستند اختلاف‌هایشان را [قاطعانه رفع کنند] و هر دو ایجاد صلح جهانی را هدف مشترک خویش قرار دهند؛ چون نابودی امپراتوری‌های آلمان و ژاپن نوعی خلأ قدرت پدید آورده بود که [اتحاد شوروی] آسیمه‌سر خود را به داخل آن افکنده بود، و همان‌جا نیز در نهایت با ایالات متحده روبرو شد. جنگ سرد به همین شکل آغاز شد.^(۱۱)

1. Robert Leckie

2. *The Wars of America*

از دشمنی تا اتحاد

ضرب‌المثلی قدیمی می‌گوید: «دشمنِ دشمنِ من، دوستِ من است.» همین منطق ناهنجار بود که باعث شد اتحاد شوروی و ایالات متحده علیه آلمان نازی، به رهبری آدولف هیتلر، با هم متحد شوند. اما این اتحاد از همان آغاز متزلزل بود، چون نظام‌های سیاسی و اقتصادی متضاد این دو کشور پیشاپیش سه دهه بود که آن‌ها را از یکدیگر جدا کرده بود.

وقتی کمونیست‌ها در سال ۱۹۱۷ نیکلای دوم، تزار روس، را سرنگون کردند و موعظه‌های سیاسیشان پس از جنگ جهانی اول در کشورهای اروپایی اغتشاش و بی‌نظمی شدید ایجاد کرد، آمریکایی‌ها ترسیدند که این ایدئولوژی عجیب و غریب و جدید کشور خودشان را نیز به خطر بیندازد. کمونیسم نوعی دولتِ تک‌حزبی و خودکامه است که در آن دولت صاحب و مدیر تمام بخش‌های اقتصاد کشور است. به این لحاظ، این نظام با نظام دموکراسی و کاپیتالیسم آمریکایی، که بر مالکیت شخصی اموال و اقتصاد آزاد استوار است، ضدیت دارد.

در برابر تلاش برای یافتن کار و نیز در واکنش به مهاجرت میلیون‌ها انسان که در اوایل قرن بیستم در پی زندگی بهتر به آمریکا مهاجرت کردند، ترس از کمونیسم در قالب اصطلاح «ترس سرخ» سرتاسر ایالات متحده را فرا گرفت. در سال ۱۹۱۹، دادستان کلی به نام ای. میچل پالمر^۱ هزاران تن از کسانی را که به حزب نوپای کمونیست و دیگر گروه‌های تندروی سیاسی و کارگری در آمریکا وابسته بودند دستگیر کرد، چون دولت معتقد بود که ایده‌های اجتماعی جدید آن‌ها به آمریکا صدمه خواهد رساند. گرچه اتهام بسیاری از این افراد ثابت نشد، صدها تن بی‌گناه، از جمله بسیاری از کودکان به کشورهای سابقشان بازگردانده شدند. این ارتباط خصومت‌آمیز در خلال جنگ دوم جهانی تا حدّ زیادی تغییر کرد. اولین و آخرین دشمن آمریکا به واسطه مقاومت دلیرانه در برابر تهاجم گسترده نازی‌ها به متحدی قابل ستایش بدل شد که میلیون‌ها سرباز آلمانی را که به اتحاد شوروی حمله کرده بودند دست و پا بسته کرده بود تا ایالات متحده، بریتانیا و دیگر ملل متفق بتوانند سهل‌تر از پیش به آلمان در اروپا حمله کنند. ایالات متحده به لحاظ مواد غذایی، تدارکات پزشکی و تسلیحات صدها میلیون دلار به اتحاد شوروی کمک کرد، و آمریکایی‌ها به واسطه شجاعت و توانایی بالای سربازان روسی در نبرد با آلمان یکه خوردند. در خلال جنگ، رئیس‌جمهور فرانکلین دی. روزولت یک بار به شوخی گفت که سربازان شوروی را نباید «رام» کرد، چون آن‌ها «سگ‌هایی از نژاد عالی» هستند.^(۱۲)

شوروی‌ها در آمریکا به قهرمان تبدیل می‌شوند

یکی از عجیب‌ترین تحولات در جنگ جهانی دوم سرعت تبدیل شدن اتحاد شوروی از یک دشمن به دوستی قابل اعتماد و محترم بود. مارتین واکر در کتاب خود جنگ سرد: یک تاریخ در باب پذیرش عمیق رقیب سابق از جانب آمریکایی‌ها می‌نویسد:

«محبوبیت خارق‌العادهٔ عمو ژوزف، استالین و ارتش قهرمان سرخ در سال ۱۹۴۵ در غرب به راستی غیرقابل توصیف است. از نظر مردم آمریکا، که در آن سوی اقیانوس اطلس از هر خطری مصون بودند، و نیز برای مردم بریتانیا در آن سوی دریای مانش، ارتش سرخ که در خط مقدم نبرد با [ارتش آدولف] هیتلر قرار داشت، ارتشی بسیار قهرمان و سلحشور بود... در حالی که نیروهای ایالات متحده و بریتانیا در حمله به ایتالیا در سال ۱۹۴۳ فقط با چهار لشکر از نیروهای آلمانی روبرو بودند، ارتش سرخ با بیش از دویست لشکر در نبرد بود. حتی از نظر بسیاری از محافظه‌کاران نیز، خاطرات پیش از جنگ در مورد شرارت‌های کمونیسم به واسطهٔ خون‌هایی که ارتش سرخ ظرف چهار سال جنگ فدای آزادی کرده بود همگی پاک شده بود. مجلهٔ ضد روس لایف، مردم اتحاد شوروی را در کسوت متحدان زمان جنگ این‌گونه توصیف و تحسین کرد. 'مردمی پولادین که شبیه آمریکایی‌ها هستند، شبیه آمریکایی‌ها لباس می‌پوشند و مانند آمریکایی‌ها فکر می‌کنند.' [مجله] فورچون در سال ۱۹۴۳ نظر سنجی‌ای کرد که بر اساس آن ۸۱ درصد از پاسخ‌دهندگان معتقد بودند که در سال‌های صلح آمیز پس از جنگ، ایالات متحده باید با روسیه همچون شریکی هم‌تا و هم‌پا رفتار کند.»



سربازان آمریکا و شوروی در آلمان با هم دست می‌دهند و لبخند می‌زنند.

آغاز جنگ سرد

اما این دوستی دور از ذهن که در طی سالیان جنگ شکل گرفته بود، پیش از پایان جنگ متزلزل و گسیخته شد. اکثر مورخین شروع جنگ سرد را زمان برگزاری کنفرانس یالتا می‌دانند، گردهمایی‌ای که روزولت، چرچیل و استالین از چهارم تا دوازدهم فوریه سال ۱۹۴۵ در کریمه، استراحتگاه تزارهای روسیه در کنار دریای سیاه، در آن شرکت داشتند. هنگامی که آلمان در آستانه شکست قرار گرفته بود، سه قدر قدرت، نامی که جهانیان در آن دوره به این سه کشور متفق داده بودند، با یکدیگر ملاقات کردند تا در مورد سازماندهی مجدد جهان پس از جنگ به توافق و طرحی مشترک برسند.

در یالتا هر سه رهبر قول شرف دادند که اعلامیه اروپای آزاد را رسماً به آگاهی دنیا برسانند، که بر اساس آن «حق تمام ملت‌ها برای انتخاب نوع دولتی که می‌خواهند در پناه آن زندگی کنند [و] احیای مجدد حق خودمختاری و برخورداری از دولت مستقل برای مللی که به واسطه حمله کشورهای مهاجم از آن محروم شده‌اند» به رسمیت شناخته شد.^(۱۳) اما استالین از همان آغاز هرگز قصد نداشت که به این توافق پایبند بماند و در عوض تصمیم گرفت سرزمینی را که نیروهایش در خلال نبرد تسخیر کرده بودند برای اتحاد شوروی حفظ کند. استالین یک بار در توجیه این کارش گفت: «این جنگ دیگر مانند گذشته نیست. هر کس که قلمروی را تسخیر کند، می‌تواند نظام اجتماعی خودش را بر آن سرزمین تحمیل کند. هر کس نظام خود را تا به آن‌جا که ارتشش توان پیشروی دارد تحمیل می‌کند. غیر از این هم نمی‌تواند باشد.»^(۱۴)

روزولت در یالتا بیمار و فرسوده بود و هنوز به دلیل حمله قلبی‌ای که تابستان قبل دچارش شده بود، و فقط چند هفته پیش از آخرین حمله مرگبارش که به فوت او منجر شد، به شدت ضعیف و سُست شده بود. بیماری رئیس جمهور یکی از دلایلی است که احتمالاً موجب شد او به انگیزه‌های حقیقی استالین پی نبرد، اما پاول جانسون^۱ در تاریخ مردم آمریکا^۲ در مورد ناکامی روزولت از درک نقشه استالین دلیل دیگری را نیز مطرح می‌کند:

او [روزولت] گرچه در مورد سیاست داخلی آمریکا اغلب باهوش و گاه زیرک بود، به شدت ساده لوح و گاه به نحوی دردناک غافل از استراتژی سیاسی [بین‌المللی] بود. به ویژه، او مانند بسیاری از روشنفکران و شبه روشنفکران دوران خویش فقط صورت ظاهر اتحاد شوروی را

1. Paul Johnson

2. *A History of the American People*

می‌دید - «دموکراسی خلق» و عاشق صلح که آرزوی عمیقش بهبود بخشیدن به شرایط کارگران سرتاسر جهان است. (۱۵)

در یالتا سه قدر قدرت تصمیمات بسیار مهمی اتخاذ کردند. آن‌ها توافق کردند که یک سازمان جهانی حافظ صلح تشکیل دهند، که در نهایت به سازمان ملل متحد تبدیل شد؛ و نیز تقسیم آلمان به چهار منطقه اشغالی، و ادار کردن آلمان به پرداخت غرامت و عاجز ساختن این کشور از آغاز کردن جنگی جدید، به محاکمه کشیدن جنایتکاران جنگی نازی و برگزاری انتخابات آزاد در کشورهای اشغالی از دیگر تصمیمات این جلسه بود. آن‌ها همچنین پیمان‌های سری بستند که به موجب آن چرچیل و روزولت متعهد شدند قلمروی را که روسیه در جنگ سال ۱۹۰۴ با ژاپن از دست داده بود - جزایر کوریل و اراضی ای در منچوری - به استالین بازگردانند، البته به شرط آن که روسیه در شکست دادن ژاپن کمک کند.

گرچه روزولت به دلیل توافقاتی که جملگی به نفع اتحاد شوروی بود به شدت مورد انتقاد واقع شد، گویا او تنها شخصی نبود که اعتقاد داشت پس از متوقف شدن جنگ روس‌ها همچنان متحد باقی خواهند ماند. بر اساس نظرسنجی‌ای که در ژوئن سالن ۱۹۴۵ انجام شد، ثابت شد که بیش از نیمی از شهروندان ایالات متحده تصور می‌کردند که اتحاد شوروی به تعهداتی که در کنفرانس یالتا و دیگر کنفرانس‌ها داده بود متعهد خواهد ماند.

مورخین همچنین معتقدند که روزولت بیش از حد سخاوتمند بود، چون ساده‌لوحانه معتقد بود که اگر با استالین رفتار خوبی داشته باشد، اتحاد شوروی در بازسازی جهان آزاد پس از جنگ و برای شکست دادن ژاپن - که بر اساس نظر مشاوران نظامی روزولت در کاهش میزان تلفات ایالات متحده مهم بود - کمک خواهد کرد و به سازمان ملل، نهاد جدیدی که قرار بود تأسیس گردد، خواهد پیوست تا به عقیده روزولت صلح جهانی در آینده تضمین شود. روزولت زمانی گفته بود: «به گمانم اگر تا حد امکان هر آنچه او [استالین] می‌خواهد به او بدهم و در عوض چیزی از او نخواهم، او نیز سعی نخواهد کرد که سرزمینی را اشغال کند و برای ساختن جهانی بهره‌مند از دموکراسی و صلح به من کمک خواهد کرد.» (۱۶)

اما ثابت شد که ایمان روزولت به استالین موجه نبوده است. روبرت لیکي و بسیاری دیگر از مورخین مدعی‌اند که توافقات روزولت در یالتا برای سرتاسر جهان عواقب فاجعه‌آمیزی در پی داشت:



عکس سه قدر قدرت در کنفرانس یالتا؛ از چپ به راست: وینستون چرچیل، فرانکلین دی. روزولت و ژوزف استالین.

در یالتا توافقاتی صورت گرفت و امتیازاتی به استالین داده شد که وی به موجب آنها توانست در لهستان حاکمانی دست نشانده سرکار بیاورد و شرایط برای مخالفت با تسخیر اروپای مرکزی و بالکان توسط نیروهای سرخ دشوارتر گردد. یالتا همچنین اتحاد شوروی را به بهای از دست رفتن قدرت چیانکایسک^۱ [رهبر ملی‌گرای چین] و هموار کردن راه انقلاب برای مائوتسه تونگ، رهبر کمونیست چین، به قدرتی آسیایی بدل کرد.^(۱۷)

در حالی که استالین در یالتا قول‌های توخالی می‌داد، نیروهای شوروی در لهستان و کشورهای تحت اشغال شوروی، گروه‌های سیاسی غیر کمونیست را سرکوب می‌کردند و دولت‌های کمونیستی‌ای بر سر کار می‌آوردند که تحت تسلط شوروی باشد. اما چند هفته پس از پایان کنفرانس یالتا، مقامات آمریکایی متوجه شدند که استالین چه می‌کند. در ششم آوریل، درست شش روز قبل از مرگ روزولت، دابلیو، آرل هریمن، سفیر ایالات متحده در

1. Chiang Kai-Shek

ژوزف استالین: مرد مبتلا به «فلج اخلاق»

جرج اف. کینان یکی از بانفوذترین مقامات ایالات متحده در بروز واکنش آمریکا نسبت به چالش شوروی پس از جنگ جهانی دوم بود، از جمله تصمیم‌گیری برای دفاع از کره جنوبی به هنگام حمله به این کشور در سال ۱۹۵۰. کینان، کارشناس اتحاد شوروی که ظرف چند دهه با ژوزف استالین، رهبر شوروی، چندین بار ملاقات کرد، رهبران جهان را درست مثل هر آمریکایی دیگری در عصر خویش می‌شناخت. او در کتاب خود در پایان یک قرن: تعمقات، ۱۹۹۵-۱۹۸۲ که در سال ۱۹۹۶ منتشر شد، در مورد نقاط قوت و نقاط ضعف استالین می‌گوید:

«استالین استعدادهایی استثنایی و فوق‌العاده چشمگیر داشت. از جمله مهم‌ترین آن‌ها: (۱) قدرتی تقریباً شیطانی در احساس کردن و دیدن نهفته‌ترین افکار و انگیزه‌های اشخاصی که به او نزدیک بودند؛ (۲) مهارت به راستی تاکتیکی در سوء استفاده از دیگران، چه افراد و چه گروه‌ها؛ و (۳) قابلیت کتمان و تظاهر که حتی می‌توانست مایه غبطه عالی‌ترین بازیگران نیز باشد. بدون توان احساس کردن شرم یا دلسوزی (می‌توان به این فهرست مورد دیگری را نیز افزود: وفاداری) زاده شدن واقعاً محرومیت بزرگی بود (درست مثل بازوی علیش). ایرادهای او عمدتاً مادرزادی بودند. به این معنا او مردی بود که به لحاظ اخلاقی فلج مادرزاد بود. و تأثیر این مسئله، در کنار استعدادهای استثنایی او، هولناک بود. تلفیق این خصوصیات منفی او با نداشتن ویژگی‌های مثبت در مجموع یک اهریمن پدید آورده بود که بعضی از فجایع بزرگ قرن که در گذر است ناشی از وجود اوست.»

اتحاد شوروی، تلگرامی مفصل برای وزارت امور خارجه فرستاد و ضمن آن اهداف حقیقی استالین را پس از جنگ افشا ساخت:

حال ما شواهد بسیاری داریم که ثابت می‌کند دولت شوروی تمام مسائل را از دیدگاه حفظ منافع خودخواهانه خود در نظر می‌گیرد. ما باید به روشنی دریابیم که برنامه شوروی پایه‌گذاری حکومت استبداد و پایان بخشیدن به آزادی فردی و دموکراسی، به آن شکلی که ما می‌شناسیم و محترم می‌شمیریم است.^(۱۸)

شواهدی وجود دارند که ثابت می‌کنند اگر روزولت زنده مانده بود، در ارتباطاتش با رهبر شوروی بیش از پیش جانب احتیاط را رعایت می‌کرد. روزولت در وارم اسپرینگز جرجیا گفت: «اوپرل حق دارد. نمی‌توان به استالین اعتماد کرد.»^(۱۹) متأسفانه روزولت بسیار دیر هنگام از خیانت شوروی آگاه شد. چند روز بعد روزولت درگذشت.

رئیس جمهور جدید

در دوازدهم آوریل سال ۱۹۴۵، هری اس. ترومن به کاخ سفید فراخوانده شد و الینور

روزولت به او خبر داد که شوهرش درگذشته است. ترومن در شرایطی اسفبار، در برهه‌ای سرنوشت‌ساز و خطرناک از تاریخ ایالات متحده به ریاست جمهوری انتخاب شد. او در نخستین دیدارش با گزارشگران پس از مرگ روزولت پذیرفت که مسئولیت‌های جدیدش بسیار خطیرند: «پسرها، اگر می‌خواین برام دعا کنین، همین الان وقتشه. دیروز وقتی به من گفتن که چه اتفاقی افتاده، حس کردم که بار ماه و ستاره‌ها و تمام سیاره‌ها افتاده روی شونه‌های من.»^(۲۰)

در آغاز بسیاری از آمریکایی‌ها شک داشتند که ترومن بتواند از عهده وظایف خطیری که برعهده‌اش گذاشته شده است بربیاید: به پیروزی رساندن نهایی کشور در برابر ژاپن، برخورد با تهدید فزاینده شوروی برای آزادی در جهان، و هدایت موفقیت‌آمیز آمریکا در دوران پس از جنگ. دلیل این شک و تردید خاستگاه فرودست اجتماعی او بود. تحصیلات رسمی ترومن، که پسر یک کشاورز و فروشنده قاطر بود، در زادگاهش میزوری از مرز فارغ‌التحصیلی در دبیرستان تجاوز نمی‌کرد. او آخرین رئیس جمهور آمریکا بود که به دانشکده نرفت، اما با مطالعه وسیع، به خصوص مطالعه تاریخ، دمی از آموختن باز نمی‌ماند. ترومن در جنگ جهانی اول جنگیده بود، در لباسفروشی مردانه‌ای در کانزاس سیتی شریک شده بود و هنگامی که در خلال رکود اقتصادی بزرگ آمریکا ورشکست شد، به سیاست رو آورد. او که نخست در مقام قاضی بخش به فعالیت پرداخت، سپس در سال ۱۹۳۵ یکی از جایگاه‌های سنای آمریکا را به خود اختصاص داد و در سال ۱۹۴۴ به سِمَتِ معاون رئیس جمهور برگزیده شد.

اما این مرد بی‌مدعا از میانه غربی کشور به زودی ثابت کرد که لیاقت ریاست جمهوری را دارد و با مسئولیت‌پذیری‌اش در برابر تمام اعمالش بسیاری از مردم را تحت تأثیر قرار داد، خصوصیتی که خودش همیشه با این ضرب‌المثل تعریفش می‌کرد: «کاسه و کوزه‌ها را سر دیگران شکستن خطاست.»^(۲۱) آلن نوینس و هنری استیل کاماگر، مورخین برجسته می‌گویند که ترومن به زودی ثابت کرد توان رویارویی با وظایف دشوار و متعددِ سرِ راهش را دارد:

حوادث به زودی ثابت کردند که ترومن نه تنها برای رهبری داخلی، که حتی برای هدایت سیاست خارجی کشور نیز قابلیت درخور توجهی دارد... او به عمل کردن و رهبری علاقه‌ای وافر داشت. و هنگامی که بحرانی پیش می‌آمد، این مرد به ظاهر آرام با عزمی راسخ و توانِ مقابله بالا برمی‌خاست تا مشکل را حل کند.^(۲۲)

پرزیدنت هری اس. ترومن

هری اس. ترومن، سی و سومین رئیس جمهور آمریکا پس از مرگ فرانکلین روزولت با شرایط سختی روبرو شد. آمریکا هنوز آلمان یا ژاپن را شکست نداده بود و با اتحاد شوروی نیز مشکلات رو به فزونی ای داشت. اما پاول جانسون در تاریخ مردم آمریکا ادعا می‌کند که ترومن، که وقتی رئیس جمهور شد از نظر خیلی از مردم آمریکا شناخته شده یا چندان مهم نبود، دقیقاً همان رهبری بود که کشور در آن دوران بحرانی نیازمندش بود:

«هری اس. ترومن ثابت کرد که یکی از بزرگ‌ترین رؤسای جمهور آمریکاست. او به هنگام ورود ناگهانی‌اش به کاخ سفید هیچ محسوب می‌شد، مردی ماشینی، سیاستمداری کاملاً شهرستانی و خودخواه از ایالتی دورافتاده که در عالم سیاست بین‌المللی که او حال در آن بازیگری مهم شده بود، گم بود. در واقع، ترومن به خوبی از عهده برآمد، تقریباً از همان آغاز، و نه تنها ایالات متحده، بلکه سرتاسر جهان مدیون برداشت ساده و قدیمی او از عدالت، تمیز خوب از بد به شکلی کاملاً واضح و به کارگیری این قوه تمیز در حل مشکلات جهانی پیشاروی او از همان آغازین لحظات ریاست جمهوری‌اش بودند.»



توانایی ترومن در تصمیم‌گیری‌های سخت فقط چند ماه پس از تصدی‌اش در مقام جدید مَحَك زده شد. او می‌بایست در مورد استفاده از سلاحی هولناک و جدید علیه دشمن تصمیم‌گیری می‌کرد: بمب اتم.^۱

شهر ناکازاکی پس از فرو افتادن بمب اتمی بر آن.

۱. ترومن به راستی توان خود را در تصمیم‌گیری ثابت کرد، چون پس از انداختن دو بمب اتمی بر روی ناکازاکی و هیروشیما نام خود را برای همیشه در تاریخ ثبت کرد. جالب این‌جاست که آمریکا برای توجیه این عمل غیرانسانی خود همیشه مسئله را این‌گونه مطرح کرده است که با انداختن این دو بمب بر سر ژاپنی‌ها به جنگ خاتمه داده و از کشته شدن هزاران انسان دیگر در ادامه جنگ جلوگیری کرده است. این در حالی است که با این دو بمب ده‌ها هزار ژاپنی در دم جان باختند و عواقب شوم آن کار هنوز هم در نسل جوان ژاپنی دیده می‌شود. - م.

بمب اتمی

در آوریل سال ۱۹۴۵، سپاه هیتلر در آستانه فروپاشی قرار گرفت و تا تسلیم آلمان چند هفته‌ای بیش‌تر نمانده بود. اما هر چند مشخص بود که ژاپن نیز در جنگ شکست خورده است، سربازانش همچنان به نبرد خونین ادامه می‌دادند و دولت ژاپن نیز «عملیات تصمیم» را طراحی کرده بود، طرحی جامع که ضمن آن تمام سربازان و شهروندان می‌بایست به هنگام تهاجم نیروهای متفقین تا دم مرگ از وطنشان دفاع می‌کردند.

ترومن و دیگر سرکردگان آمریکایی نگران آن بودند که صدها هزار سرباز ایالات متحده در این حمله بمیرند یا مجروح شوند، اما واقعاً نیازی به این نبرد نهایی و خونین نبود. ترومن به مقام ریاست جمهوری که رسید از وجود سلاحی به نام بمب اتمی آگاه شد، سلاحی که چنان سری و مخفیانه تولید شده بود که حتی خود ترومن در دوره‌ای که معاون رئیس جمهور بود از آن آگاه نشده بود. پس از آن که ایالات متحده نخستین بمب اتمی را در دوازدهم ژوئیه در نیومکزیکو آزمایش کرد، مقامات دولتی سراسیمه به سراغ ژاپنی‌ها رفتند که به آن‌ها هشدار بدهند که آن‌ها با یک سلاح فوق‌العاده قدرتمند و جدید روبرو هستند و خواستار تسلیم بی‌قید و شرط کشور ژاپن شدند.

گرچه انفجار ویرانگر ششم اوت هشتاد هزار ژاپنی را به کام مرگی دهشتناک و غیرانسانی فرو برد و هیروشیما نابود شد، ژاپن تن به تسلیم نداد. در عوض، ترومن دستور داد که سه روز بعد حمله اتمی دوم نیز به شهر دیگر ژاپن، ناکازاکی، صورت گیرد. نیروی ویرانگر این بمب دوم بیش از چهل هزار تن را کشت و ژاپن را وادار به تسلیم کرد. در پانزدهم اوت ۱۹۴۵ آتش‌بس موقت عملی شد و دو هفته بعد مقامات ژاپنی اسنادی را که به جنگ پایان می‌داد امضا کردند.

تصمیم‌گیری برای استفاده از مرگبارترین سلاح جهان بسیار دشوار بود.^۱ اما رئیس‌جمهور جدید و پرانرژی معتقد بود که هیچ راه دیگری ندارد؛ بمب باعث می‌شد که جنگ یک سال زودتر تمام شود و جان ده‌ها هزار سرباز آمریکایی که در حمله به ژاپن کشته می‌شدند نجات یابد. ترومن گفته است:

۱. مسلماً نه دشوارتر از مردن با مرگبارترین سلاح جهان. - م.

من به عنوان رئیس جمهور ایالات متحده مسئولیت سرنوشت‌ساز استفاده یا عدم استفاده از بمب اتم را برای نخستین بار بر عهده داشتم. این دشوارترین تصمیم در سرتاسر زندگی من بود. اما رئیس جمهور نمی‌تواند از زیر بار مشکلات صعب‌شانه خالی کند - او نمی‌تواند کاسه و کوزه‌ها را بر سر دیگران بشکند... ما از آن [بمب اتم] استفاده کرده‌ایم تا درد و رنج‌های ناشی از جنگ را کاهش دهیم [؟!]. تا جان هزاران هزار آمریکایی جوان را حفظ کنیم. (۲۳)

سرسختیِ ترومن

از هفدهم ژوئیه تا دوم اوت، فقط چند هفته پیش از پایان جنگ در منطقه اقیانوس آرام، ترومن و استالین و چرچیل در شهر آلمانی پوتسدام، در حومه برلین، گرد هم آمدند تا در مورد زندگی پس از جنگ در اروپا تصمیم‌گیری کنند. اما ترومن، برعکس روزولت، از آغاز نسبت به نیات واقعی استالین مشکوک بود؛ رئیس جمهور جدید همیشه معتقد بود که اتحاد شوروی «اساساً حکومتی گانگستر» و استالین نیز «به اندازه هیتلر یا آل کاپون [گانگستر آمریکایی] غیرقابل اعتماد است.» (۲۴)

ترومن نخستین بار چند ماه پیش از این دیدار، در سی‌ام آوریل در ملاقات با ویاجسلاو مولوتوف، وزیر امور خارجه اتحاد شوروی، این رویکرد جدید ایالات متحده را نسبت به شوروی علنی ساخته بود. ترومن با صراحت به مولوتوف گفت از این که شوروی برخلاف توافقتشان به لهستان و دیگر کشورهای تسخیرشده اجازه نداده که آزادانه دولت‌های مورد نظرشان را برگزینند بسیار خشمگین است. ترومن سال‌ها بعد در یادآوری خاطرات آن سال‌ها گفت: «حرفم را مستقیماً به او گفتم. مُشت کارسازی بود که پنداری بر فکش فرو آمد.» (۲۵) مولوتوف از شنیدن این پیام مستقیم و خشم‌آلود سخت جا خورد و گفت: «تا به حال هیچ کس در زندگی‌ام این‌گونه با من سخن نگفته،» که البته ترومن هم بلافاصله جواب داد: «به توافقتان عمل کنید تا دیگر کسی این‌گونه با شما سخن نگوید!» (۲۶)

وقتی ترومن وارد پوتسدام شد، می‌دانست که استالین همچنان به وعده‌هایی که در یالتا داده بود عمل نمی‌کند؛ نیز می‌دانست که رومانی، مجارستان و بلغارستان پیشاپیش تحت کنترل کمونیست‌ها درآمده‌اند؛ و این که شوروی منابع و مواد خام این کشورها را به یغما می‌برد. آن‌ها قطعات صنعتی را از مراکز صنعتی آن‌ها پیاده می‌کردند و حتی توالت‌ها و دیگر وسایل مربوط به لوله و لوله‌کشی را از این کشورها می‌گرفتند و با کشتی به شوروی ارسال می‌کردند تا وطن ویران شده‌ی خویش را بازسازی کنند.

گذشته روسیه و آمریکا و ارتباط طرفین

بسیاری از مردم در شگفتند که چرا ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی پس از آن که در جنگ جهانی دوم متحد یکدیگر بودند، به دشمنان سرسخت یکدیگر تبدیل شدند. روبرت کلی در شکل‌گیری گذشته آمریکا توضیح می‌دهد که پیشینه بسیار متفاوت این دو کشور و تأثیر آن حوادث بر آینده آن‌ها عامل جدایی آن دو شد:

«روسیه و آمریکا به لحاظ تجارب ملی و ارزش‌ها و تصورات اساسی با یکدیگر تفاوتی بسیار عمیق داشتند. این تفاوت‌های اساسی موجب بروز اختلافی گزیرناپذیر شد. تا سال ۱۹۴۵، مردم آمریکا چندین و چند نسل بود که از صلح و ثبات داخلی برخوردار بودند... [آمریکا] کشوری ثروتمند، ثروتمند و به دور از تأثیرات مخرب جنگ جهانی دوم بود... ایالات متحده آمریکا به عنوان نخستین کشور دموکراتیک رؤیای نشر ایدئولوژی ملی خود، یعنی دموکراسی، را به سرتاسر جهان در سر داشت. شهروندان آمریکا تصور می‌کردند که موج آینده موافق با آن‌ها و شیوه زندگی آن‌ها می‌وزد. آمریکایی‌ها احساس می‌کردند مجاز بودن ملت‌های جهان برای انتخاب دموکراتیک دولت‌هاشان و اداره آن‌ها، همچنین برخورداری از حقوق اساسی بشر امری بسیار طبیعی است (درست مثل خود ایالات متحده).

روسیه کشوری است با تاریخ کهن که در طول تاریخ طولانی‌اش بارها و بارها مورد تهاجم قرار گرفته است... در نتیجه، روس‌ها در سال ۱۹۴۵ مردم چندان قابل اعتمادی نبودند... روس‌ها از مدت‌ها قبل از وقوع انقلاب کمونیستی به رهبری و.ا. لنین در سال ۱۹۱۷ خود را در حصار دشمنان دیده‌اند. در سال ۱۹۴۵، بخش اعظم اتحاد شوروی به ویرانه‌هایی تبدیل شده بود که دود از آن‌ها برمی‌خاست، و روس‌ها عزم جزم کرده بودند که امنیت نظامی خود را در آینده با تلاش‌های خودشان تضمین کنند، نه با اعتماد کردن به دیگران. از نظر آن‌ها، عقب‌نشینی از کشورهایی که ارتش آن‌ها در اروپای شرقی و مرکزی اشغال کرده بود، و گشودن در آن‌ها به روی رژیم‌های دموکراتیک غربی غیر قابل تصور بود - این کار از دید آن‌ها سپردن این کشورها به غرب کاپیتالیست با تسلط طبقات متوسط و بالا بر کل جامعه بود. خاطره دو حمله بزرگ آلمان از سال ۱۹۱۴ باعث شد [آن‌ها] به این نتیجه برسند که کشورهای اسلاو که سپاه آلمان همیشه از طریق آن‌ها حمله می‌کرد (لهستان، چکسلواکی، مجارستان، رومانی و کشورهای منطقه بالکان) باید مستقیماً تحت نظر آن‌ها باشند تا دیگر حمله‌ای رخ ندهد.»

در پوتسدام، استالین با سماجت با دخالت متفقین در اروپای شرقی مخالفت کرد، رویکردی تخصص‌جویانه که جو خیرخواهانه حاکم بر کنفرانس‌های قبلی را خراب کرد. ترومن رک و صریح گفت: «ما خواستار سازماندهی دوباره دولت‌های اقماری [کشورهای اروپای شرقی که کمونیست‌ها تسخیرشان کرده بودند] بر اساس اصول دموکراتیکی هستیم که در یالتا در موردشان به توافق رسیدیم»، و رهبر شوروی نیز با خونسردی و متانت پاسخ داد: «اگر دولتی فاشیستی نباشد، پس دموکراتیک است.»^(۲۷)

ترومن می‌دانست که کمونیسم، شکلی از دولت که آزادی شهروندان را به شدت محدود می‌کند، دموکراتیک نیست. اما استالین با بی‌خیالی اصرار می‌کرد که این نوع حکومت [کمونیستی] صرفاً به دلیل آن که فاشیستی نیست، پس دموکراتیک است.

آغاز جنگ سرد

و به این ترتیب، آثار سوء جنگ جهانی دوم هنوز پایان نیافته، ایالات متحده و اتحاد شوروی به چاه تعارضی دیگر درافتادند. روبرت کلی مورخ می‌نویسد که آمریکایی‌ها از روس‌ها به خاطر انکار آن‌ها خشمگین بودند، و نیز مابقی مردم در سرتاسر جهان، چون همه آرزو داشتند که پس از جنگی طولانی و خونین صلح برقرار شود، و همین احساس قدرتمند یکی از عواملی بود که باعث شد ایالات متحده وارد نبرد بین‌المللی دیگری شود:

بنابراین، آن‌ها با شوروی ارتباطی تلخ پیدا کردند. آمریکایی‌ها با این احساس که حق به جانب آن‌هاست، دستخوش شرایطی چون شرایط حاکم در جنگ شدند. آن‌ها که به دوران جنگ‌های صلیبی می‌اندیشیدند از این دشمن جدید متنفر بودند و تشنه نابودی کامل او بودند.^(۲۸)

